

به پیشواز جشنواره 2013 غزنی

غزنه در آینه شعر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقديم به:

ارواح فرهنگ پرور بزرگ و سياستمدار سترک (سلطان
محمود کبير)!

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: غزنه در آینه شعر

تهیه و تدوین از: بسم الله شریفی

ناشر: ریاست اطلاعات و فرهنگ ولایت غزنی

شماره گان: 1500 نسخه

زمان چاپ: بهار 1392 هـ. ش

نشانی برقی: B_sharefi@yahoo.com

شماره تماس: 0093770002653 - 0093700720953

فهرست اشعار:

صفحه

عنوان	
بجای مقدمه	
بر مزار سلطان محمود علیه الرحمه	
بغاوت	
تاجدار شرق	
ندای غزنه	
محمود غزنوی	
ای غزنه ی کهن	
شهر غزنی	
غزنه دیار سنایی	
عروس البلاد	
دیار سنایی	
غزنه	
فخر شاهان غزنه	
سلطان محمود غزنوی	
چراغ انجمن	
عروس شهرها	
شهر فیض	
انتخاب غزنه	
گنج ناب	
مبارک شه	

در وصف غزنه
 جایگاه عارفان
 به افتخار غزنه 2013
 شهر غزنه
 غزنه ای شهر ادب
 غزنه؛ ستاره خورشید جاویدان
 به پیشواز سال 2013 غزنه
 اوج کیهان
 غزنی مهد دلیران
 غزنی عروس شهرها
 غزنین
 جشن مهرگان غزنه
 عارف رستگار
 جانب غزنه بگرد
 غزنه من
 در وصف غزنه باستان
 غزنه نام آشنا
 غزنه خورشید آسیا
 یوسف غزنین
 شهر اولیا
 نگاهی متفاوت
 صلابت تاجداران
 نام غزنه در جهان مضمون شد

بجای مقدمه:

بدون تردید نوشتن در مورد غزنه، غزنویان، سلاطین غزنه، شعرا و ادیبان آن دور فخرآفرین و حتی امروزین غزنه از حوصله ی این مقدمه ی کوچک خارج بوده و نیاز مند یک سلسله تحقیقات ژرف و اکادمیک میباشد، اما قاعده چنانست که باید در مورد تهیه ی هر رساله و یا مجموعه ی شعرى چیزی نوشت و هدف طبع و نگارش آن را بیان داشت.

تاریخ پر افتخار غزنه در همه زمینه ها به ویژه در عرصه ی فرهنگ، شعر و ادب نه تنها مایه ی افتخار ماست؛ بلکه به عظمت و شکوهمندی آن دوره اکثریت قاطع تاریخ نگاران و فرهنگیان جهان اعتراف نموده و به آن می بالند، چنانچه انتخاب شدن غزنه به عنوان مرکز تمدن و ثقافت جهان اسلام در سال 2013 میلادی مبین این موضوع و حرمت گذاشتن جهان اسلام به افتخارات غزنه میباشد.

حقیقتاً عهد غزنویان مهد پرورش و شگوفایی شاعران و دانشمندان بزرگ محسوب گردیده و سخنوران پاک طینت در دامان این خطه باستانی پرورش یافته و به اوج شهرت رسیده است که ما تا امروز با کمال سرفرازی یاد، خاطره، کارنامه، مقالات و اشعار شان را گرامی داشته و حتی یادواره ی آنها را جزء حیات فرهنگی مان میدانیم.

حمایت سلطان محمود کبیر و سلسه ی غزنویان از شعرا حرفیست که زبازرد عام و خاص گردیده و حتی آقای حیدری به نقل

از مجمع الانساب می نویسد: (سلطان محمود شعر دوست داشتی و شعرا را بر جمله علماء فضل نهادی و عطا های ایشان زیادت دادی و چند نوبت یک پیلوار زر به شاعر علوی داد که او را علوی زینبی گفتندی).

تشویق و بزرگداشت سلطان محمود از شعرا بنا بر فرموده ی مورخین بحدی بود که بسیاری از بزرگان حکومت غزنوی ذوق شعری یافتند و زندگی با شعر را حیات اساسی تعریف میکردند.

پژوهشگران ادبیات و شعر؛ شعر دوران غزنویان را از زاویه های مختلف به بررسی گرفته و ویژه گی های آن را بیان داشته اند که از جمله به فزونی و زیاد بودن آمار شاعران، کثرت شعر آنان، مهارت بالای گویندگان، بیان مضامین و افکار بدیع، سادگی و روانی کلام از نقطه نظر فکری و... اشاره نموده اند.

و اما در مورد انواع شعر فارسی این دوره ی طلایی گفته میشود که شاعران در قالب های مثنوی، قصیده، غزل، مسمط، ترجیع بند، رباعی، دوبیتی و قطعه طبع آزمایی نموده و فضای آن زمان را معطر نموده اند که مبتکر مسمط منوچهری ثبت تاریخ شده و از میان این قالب های روح افزا و طنین انداز شعر ماندگار فارسی؛ حماسه سرایی، غزل و مدیحه سرایی از درخشندگی خاص برخوردار بوده است، چنانچه شاهنامه ی بی مانند فردوسی شاهد مدعای ما است که در همین دوران سروده شده است.

دوستان عزیز! شما میدانید که سه ماه و اندی از تقرر بنده به عنوان خادم ریاست اطلاعات و فرهنگ غزنی شده است و با وصف مصروفیت های نهایت زیاد اداری نسبت عشق که به سرزمین غزنه و اولیای خوابیده در این محل دارم خواستم اندکی از رسالتم را در قبال این خطه ی شعر و ادب، عرفان و تصوف،

سیاست و فرهنگ ادا نمایم و بدین منظور اقدام نمودم به جمع آوری اشعار که در وصف غزنه و غزنویان سروده شده بود که نتیجه ی زحمات شبانه روزی ام الحمدلله چاپ این مجموعه ی شعری (غزنه در آینه شعر) میباشد و امیدوارم این مجموعه به عنوان سرآغاز محسوب گردیده و سلسله ی آن را در جلد دوم و سوم در فرصت بعدی آماده ی چاپ نموده و به دستبوسی سروران فرهنگ و ادب قرار دهم.

لازم میدانم از همکاری آقایان فکوری، خوشه زاده و رحمانی که در تهیه اشعار همکاری ام نموده اند سپاسگذاری نمایم و از بارگاه احدیت التجا دارم که این گام کوچک بنده را مورد قبول فرموده و مسلمانان جهان را در روی کره ی زمین یکبار دیگر شأن و شوکت روز افزون در همه عرصه ها نصیب گرداند.

قابل ذکر است که اشعار این مجموعه با کمال امانت داری جمع آوری شده و هیچ گونه دخل و تصرف در آن صورت نگرفته است و صرف بیانگر احساس پاک و شور آفرین شاعران بزرگوار محسوب میگردد.

با عرض حرمت

بسم الله شریفی

بر مزار سلطان محمود علیه الرحمه

علامه اقبال لاهوری

خیزد از دل ناله ها بی اختیار
آه آن شهری که این جا بود پار

آن دیار و کاخ و کو ویرانه ای ست
آن شکوه و فال و فر افسانه ای ست

گنبدی در طوف او چرخ برین
تربت سلطان محمود است این

آنکه چون کودک لب از کوثر بشست
گفت: در گهواره نام او نخست

برق سوزان تیغ بی زنهار او
دشت و در لرزنده از یلغارِ او

زیرِ گردون آیت اله رایتش
قدسیان قرآن سرا بر تربتش

شوخی فکرم مرا ازمن ربود
تا نبودم درجهانِ دیر و زود

رُخ نمود از سینه ام آن آفتاب
پردگی ها از فروغش بی حجاب

مهر گردون از جلالش در رکوع
از شعاعش دوش می گردد طلوع

وار هیدم از جهان چشم و گوش
فانش چون امروز دیدم صبح دوش

شهر غزنین یک بهشتِ رنگ و بو
آبِ جوها نغمه خوان در کاخ و کو

قصرهای او قطار اندر قطار
آسمان با قبه هایش هم کنار

نکته سنج طوس را دیدم به بزم

لشکر محمود را دیدم به رزم

روح سیرِ عالم اسرار کرد
تا مرا شوریده ای بیدار کرد

آن همه مشتاقی و سوز و سرور
در سخن چون رند بی پروا جسور

تخم اشکی اندر آن ویرانه کاشت
گفتگوها با خدای خویش داشت

تا نبودم بی خبر از راز او
سوختم از گرمی آواز او.

بغاوت

اسدالله جلالزی

هسي کاري يو لرغونی حکایت
دبغداد خلیفه وکر شکایت

نه فرمان نه یی محمود مانه پخپله
پاچاهي یی ها لته خپله چلوله

نه مال اونه یی باج لیره غزني ته
نه تیب پاس کیده په خپله هر سړي ته

کره محمود ورته په لیک کي دارقم
له تاغوارمه مالونه اودرهم

که راونه لیري باج دومره خبر شه

بيا له خان اوپادشهي نه لاس په سر شه

ددر بار ماني به ستا كرم رانسكوري
پسي جوري به كيسې كرمه لانوري

په فيلانو به يي كرمه لوتي لوتي
په دبتونو كي دي نه پريردمه بوتي

ليك يي وسپاره داكي ته وي يي درومه
چيرته وانه وري په لاره كي په لومه

ژر شه حال راوړه قاصده مه كړه درنگ
كنه كرمه به بغداد په وينو رنگ

داكي سپور په اس بغداد ته شو رهي
چي احوال راوړي محمود ته سملاسي

پس له شپوورخو مزله دكهسار
شو دننه دعراق په لوي دربار

په تعظيم يي ليك كړ وړاندي خليفه ته
وي خواب راكړه يم روان بېرته غزنه ته

منتظر د استا خواب ته زموږ سلطان
زه راغلي يم په بېره شتابان

دبغداد امير طلب کر يو قلم
ورته ويی ليکه توری دالم

ليک يي وسپاره قاصد ته وي يي درومه
ما خواب درته ليکلی دی معلومه

قاصد راوړ تر محمود پوري پيغام
په کي ليک چي و يو توری د کلام

دالم په توري پوه نه شو محمود
تري حاصل يي نه مراد شه نه څه سود

ژر تر ژره يي راټول کړه وزيران
هم دربارکي شاعران او عالمان

عنصري او عسجدي يي وغوښتل
بيا پوهان يي پسي نور راوبلل

مجلس جوړ شو دپوهانو عالمانو
شاوخوا لښکر ولاړ وو دسپاهيانو

بيا محمود ورته نظر کر خپل څرگند
په بغداد يي دیر غل وکړ سوگند

وي: امير ته دبغداد مي ليک ليکلی
ده زما هغه ليک بيرته راليرلی

ما تری غوبنتی وو . در هم اودینارونه
کنه و ران بی په فیلا نو کرم بنارونه

ده لیکلی راته تکی دالم دی
نه پوهییرم چی داسم دی که ناسم دی

زه پری پوه نه شوم پوهانو عالمانو
بنه تفسیر غوارم له تاسی کاملانو

دالم معنی هم غوارمه زه سمه
کنه وچو دم یارانو له ډیر غمه

په مجلس کی دپوهانو عالمانو
تفسیرونه بیلا بیلووو دلویانو

پیدا نه شو دمحمود دزره حُواب
وي: بي پورته شئی حُوانانوپه شتاب

دبغداد امیر ترلی غوارم بیا
ددې تکی دی همدغه شان مانا

په همدې مجلس کی ناست نصر مشکان
وي: بي کرمه زه ددې توري بیان

په دې لیک کی دې کینل شوي خلیفه ته

باچ راوليره غافله و غزنه ته

کنه ستا مانی به شي واره نسکوري
په فيلانو! چي دي خوراسرزوري

بيا هغه درته ليک کړی توری دالم
نو ته هم پوه شه محموده په داغم

چي کعبه يي وړانوله په فيلانو
خدای هغوته څه سزا ورکړه پوهانو

په کتاب کي دفييل سوره وگوری دوستانو
دالم په حرف يي پيل دی يارانو

دبغداد دخليفه داسي پيغام دی
دفيلانو ديارانو بد انجام دی

بيا هغه ته وولیک شوي چي ياغي يي
ای محموده ته پخپله لوی باغي يي

محمود واوريد دابيان پير سنجيده
په ژرژرا راپريوت په سجده

ويل يي بس کړه ابونصره دابيان
په ژرژرا به مرکړمه خپل ځان

په توبو شو، په زاريو، استغفار
 كړه سوالونه يې په دركې دغفار.

تاجدار شرق

بسم الله شريفی

غزنه، ای غزنه ی علم و هنر
 تاج شاهان را نمود زيب و فر

سرزمین نامور در آسیا
 تاجدار شرقی و کشور گشا

سرزمین شعر و فرهنگ و ادب
 سرزمین عارفان خوش طرب

سرزمین "فرخی" و "عسجدی"
 بر تو می زبید همه بالندگی

ای "سنایی" عارف شیرین بیان!
 افتخارت بس بود بر جمله گان

"بوعلی" و "بیهقی" و "انوری"
 داشتند از علم و دانش جوهری

نام تو زیب بلاد است ای وطن
هریکی گوید ز دورانت سخن

چشمه هایت مظهر بالندگی
قصر هایت تاج و تخت زندگی

هر منارت راوی افسانه ها
رزم و پیکارت نوای خانه ها

قبر شاهان و سلاطین بیشمار
جایگاه اهل دانش این دیار

باز بود بابت به روی اهل فن
شاعران خوش نوا در انجمن

صاف باید گفت خاک اولیاست
مسکن دانشوران با صفاست

تپه های مرتفع خوش منظر است
هرچه و صفت میکنم صد باور است

سرزمین بت شکن گویند ترا
از میان مُلک ها جویند ترا

ما ز فیضت بهره های برده ایم

در قلم وصف ترا آورده ایم.

ندای غزنه

عبدالغفور حمیدی غزنوی

بنگر از چرخ فلک بر ترصفای غزنه را
 از عطارد مشک افشاننده‌های غزنه را
 در طی تاریخ محمود بین نمای غزنه را
 بر سر چرخ فلک جوئید لوای غزنه را
 ای صبا بر کوی یاران بر ندای غزنه را

صفحه عهدکهن دارد به بر این مرز و بوم
 می درد شیران را چشم و جگر این مرز و بوم
 می کند اغیار را زیروز بر این مرز و بوم
 باج می گیرد ز عنقا بال و پر این مرز و بوم
 بر به ناقوس فلک بشنوصدای غزنه را

خاک این شهر شور مستی آفرین دارد هنوز
 ملت آزاده ی باخود قرین دارد هنوز
 تاج عزت در مقام علیین دارد هنوز
 مردم اسلام کیش و پاک دین دارد هنوز
 در مقام بهترین گیرید جای غزنه را

می رود خون از دو چشم اشکیار این وطن
 می شود صد پاره قلب بیقرار این وطن
 می فتد هر بار یک غم در کنار این وطن

خاک و خاکسترشده هرکشت و کار این وطن
برکشائید دستی و خواهید بقای غزنه را

ای جوانان این گلستانست خارش بر کنید
بیخ و بنیادفساد از هر کنارش بر کنید
دشمن دیرینه را آل و تبارش بر کنید
این لعینان وطن را بیخ و بارش بر کنید
تا نمائید پر ز عطرگل فضای غزنه را

تا فضا بوی بهشت آورد در کوی ادب
بردمیده صدگل عشق در لب جوی ادب
می برد این قوم هر لحظه یکی گوی ادب
می نماید برمه و خورشید او روی ادب
از ادب تاجی بسر باشد همای غزنه را

یارب از تیر حوادث پیکرش خونین مکن
نام پاک غزنه را کم از مه و پروین مکن
مردمانش را بهای عشق ده مسکین مکن
بی نوایی را بنامش همدم و همدین مکن
از تو می خواهیم بیافزایی بهای غزنه را

در گلستان وطن هر گل که باشد آن خوشست
زندگی و عشق بر دامان یک پیمان خوشست
از برای میهنت جان دادنت ای جان خوشست
ای حمیدی درد مردم را همه درمان خوشست
صد بهار حسن خواهیم هر کجای غزنه را

محمود غزنوی

الحاج محمد شریف صدیقی

دانشوران مردم ما همچو جان ماست
آندرسپهر معنی و عرفان نشان ماست

بیرونی مرد عرصه ی دانش درین جهان
بس پرفروغ کوکبی در آسمان ماست

محمود غزنوی که علمدار علم بود
فخر عیان مردم و دور زمان ماست

بلخ و هرات و کابل و غزنین باستان
و صفش جلال و شان و همه ورد زبان ماست

مولای بلخ و جامی و بوالمجد و عنصری
دنیای فخر و شوکت و عزو نشان ماست

مجدود غزنوی که بود فخر عارفان
سرقافله و رهبر این کاروان ماست

دنیا ی فیض و معدن فضل است عالمان
در بوستان علم چون آب روان ماست

این میهن عزیز که خود قلب آسیاست
عشقش بروح و جان همه مرمان ماست

آب و هوای میهن ما است چون بهشت
حب وطن همیشه چو روح روان ماست

بهرصیانت وطن و حفظ نام و ننگ
شیران سربکف همه نسل جوان ماست

همگونه ی بلندی یی پامیر و هندوکش
نام جهاد مردم افغان ستان ماست

"صدیقی" ام ز صدق منم خادم وطن
افغان ستان قدمش جسم و جان ماست.

ای غزنه ی کهنعبدالاحد ستاک "سروری"

ای غزنه ی کهن
 ای سرزمین مهر و تب آلود و ناقرار
 میسوز چون سپند
 در مجمر دوار
 بینم که از درون دلت
 خیزد هرزمان
 فریاد شعله سان
 ای غزنه ی کهن
 آوای عنصری و سماع و سرودعشق
 رودبارسیمگونه و گل های آتشین
 کوشک سپید و باغ فیروزی و شاه بهار
 حالا چرا فتاده؟
 چنین بیخود و خاروزار
 خاموش سوگوار

ای کشور عزیز و سرا پا فرو بخون
 بر حال تو بگرییم و بر خاک خفته گان
 بر مادران خسته و گریان و داغ دار
 ای سرزمین مهر
 آیا که باز باد گوارای بی غبار
 ای خواهر و برادر و همیار و هموطن
 ای کشور عزیزم و ای مردم دلیر
 این فتنه زمان
 باخنجر و سنان
 هر دم زند به سینه ی پیر و جوان ما
 در خفیه و عیان
 خون است و آتش است
 اشک است و ماتم است
 تا کی بزیر سایه غم
 روزگار ما.

شهر غزنی

الحاج سید هاشم (واعظ)

بنگر به شهر غزنی عجیب نیک منظر است
از نور علم و دانش و عرفان منور است

اسلام دین ماست به سرتاج افتخار
قرآن کتاب و رهبر مایان پیامبر است

ای ساکنان شهر تمدن بیا ببین
این شهر ز فیض مرقد پاکان معطر است

حمد خدا که غزنه ما بعد از قرون
مهد تمدن گشته و نامش مظفر است

از فیض اولیاست که وطن نام دار شد
بنگر به شهر غزنه که رشک صنوبر است

نازم به نام نیک تو ای شهر اولیا
در شرق و غرب نام تو خوش زیب و بافر است

ای قوم باشهامت و ای دوستدار علم
از فیض علم شهر شما شمع خاور است

این التماس دارم من از قوم باغیور
از آتش نفاق حذر کن که اخگر است

فتنه گری مکن که بود سخت تر ز قتل
اهل نفاق و فتنه گر از خصم داور است

تا دور شدیم ز وحدت و ایثار و رحم و لطف
بنگرمهاجرین تو در هر کشور است

(المومنون اخوت) فرموده خداست
از وحدت مسلمین جهان تاج بر سر است

این مسلمین عضو تن يك ديگر بود
بنگر زيک روح است به تن چند پيکراست

تاکی نفاق و فتنه و آشوب و جنگ و شور
وحدت کنید وحدت عجیب شیر و شکر است

گشتیم ذلیل و در بدر و خار از نفاق
گرسازی و حدت دشمن به پیش تو نوکراست

المسلمین مسازید فراموش امر حق
دریاب وحدت تاکید ز خلاق اکبر است

تبعیض را بسوزیم وحدت به پاکنیم
این التماس واعظ محزون مکرراست.

غزنه دیار سنایی

اسناد(نزہت) ہجویری، غزنوی

غزنه آن ملک دل انگیز و خطہ ی بیدار سنایی
آن عروس فلک و شاہد دلدار سنایی

وانکہ شد رنجہ بہ صنعت گری طاق و رواقش
دست پر قدرت بُہت آور معمار سنایی

آخر از جبر زمان و ستم گردش گردون
شد خراب آنهمه بوم و بر و بازار سنایی

گوش دل گرنه ترا از دُر معنی است گهر سنج!
گو گهریاب شود از لب دربار سنایی

دیده سر نشود محرم اسرار حدیقه
گوش سرگر نبود آگه ز اسرار سنایی

هر خطش طرفه محیطیست گرد مرکز عرفان
کار پر کار کند خامه ی پرکار سنایی

گرچه از خرمن او خوشه به صدبار ستانی
دانه ی کم نتوان کرد ز انبار سنایی

ایکه خواهی بسر اندر کله ی فقر نهندت
رو به درویزه و، دست آر بدستار سنایی

تا ابد غزنه بود زادگه ی شعر و تصوف
هیچگاه سد نشود رونق بازار سنایی

(نزهتا) در نظر اهل سخن سست نباید
گر قماش تو کند بود خود از نار سنایی

عروس البلاد

سنگین عشرتی

نامی از زیبا عروس شهرها

یادی از یاد رفته عهد قدیم

یادی زان کاخ زر و اورنگ ها

یادی زان مینار و قصر پرشکوه

تپه سردار و باغ آرزو

در دل تاریخ از آن صد گفتگو

گویمت زان قلعه و برج فلك

چشمه فیروزه و باغ حرم

در خور نام زن مرد آفرین

پشته چون گل نمای زیورش

شابهار دشتیست آنسو تر برش
 کوشکی منسوب بر آرام دل
 هریکی بهتر ز هم خوش رنگ و بو
 در دل تاریخ از آن صد گفتگو

نامور سلطان چو محمود کبیر
 نامور بنده چو ایاز خبیر
 نامور لشکر چو حیدر صف شکن
 نامور مجذوب درد لایخوار
 آفتاب معرفت بوالمجد حکیم
 سرخط بزم حقیقت جستگان
 کز فروغش غزنه دارد آبرو
 در دل تاریخ از آن صد گفتگو

شهری پر آوازه اهل ادب
 شهری پر نور و صفا از فضل رب
 شهری پر شور و جلال از عدل و داد
 عسجدي و عنصري ها بي حساب
 دانش مردی ابوریحان بسنج
 پرده یکسو کرده از شمس و قمر
 دفتر گیتی پر از غوغای او
 در دل تاریخ از آن صد گفتگو

شان و قریش در زمین و آسمان
 عظمتش زینجا کرانی تا کران
 عزتش سر برکشید زین مرزها
 رفعتش عالیترا از عرش برین
 کوکبش رخسند از ماه منیر
 مردمش دانشور و روشن ضمیر
 هرگلی زین بوستان پررنگ و بو
 در دل تاریخ از آن صدگفتگو

وای برین دست زمان
 وای برین ویرانی و ویران گران
 وای برین واماندگان از یادها
 وای برین وارفتگان بر بادها
 وای برین محمودیان و مردمش
 کاین زمان هستی به گمنامی برند
 آبرویش رفته چون آبی به جو
 در دل تاریخ از آن صد گفتگو

ای برادر، ای رفیق ای هموطن!
 ای جوان و پیر و دخت این چمن!
 ای عزیز و مونس این مرز و بوم!
 ای زمامداران هستی و خراج!
 ای ابر مردان صاحب تخت و تاج!

ای سپهسالار میدان عمل!
التجا دارم عنایت رو برو
در دل تاریخ از آن صد گفتگو

تا شود آباد این شهر قدیم
تازه جان بخشد خدا این سرزمین
درد و داغ و زخم ها درمان شود
برج و باغ و قصر آبادان شود
مردمان ما شوند يك جان و دل
سرزند مردان هم زین آب و گل
آبشاران نغمه پردازد به جو
در تلاش افتیم و اندر جستجو
باز یابیم فر و شان آبرو
این زمان کز ماشود صد گفتگو
آین زمان کز ماشود صد گفتگو.

دیار سنایی

هیله من غزنوی

ای غزنه ای دیار سرود و ترانه ها
 ای شهر شعر و دانش و افسانه و ادب
 اوج بلند عشق
 نام تو برچکاد زمان چونگینی فتح
 در دیده گان روشن خورشید
 بشگفته بی بدیل
 من از دیار دور
 از مرز های سبز زمان قصه میکنم
 گوئی تمام هستی من چون فسانه یی
 در جلوه شکوه تو ایجاد میشود
 من قصه می کنم
 اما هزار واژه افسوس
 همچون شکوفه های فرو مرده روی خاک
 در قصه های من بیدار میشود
 شهر بزرگ من
 اقصای روزگار
 چون تو ندیده بود جهانی که آفتاب
 هر صبحگاه از پی آن قله های دور

بربرجهای روشن تو بوسه می نشاند
 در باغ تو ترانه سبز بهار بود
 در دشت تو تبسم گل‌های زنده گی
 در آسمان آبی تو خنده طلوع
 هان ای دیار من
 ای برترین نشانه عرفان
 دایم زسیستان
 مردی برای قامت سبز تومی تنید
 درکار گاه ذهن فروغین خویشتن
 آن حله های شعر
 تا جامه^۰ فراخور اندام تو شود
 من آشنا به نام توام در تمام عمر
 من عشق خویش را
 از صخره های کوه تو آغاز کرده ام
 آخر چه گویمت ای آشیانه سیمرخ
 آفتاب
 اینجا هنوز هم
 از جاودانه شط خروشان روزگار
 نجوای غمگینانه تو میرسد به گوش
 زان شعله های شوم دنائت
 آنجا که مرد خیره سری با دو دست شب
 صد ها هزار پرچم بوناك دود را
 بر برجهای سوخته افراشت غصه ناك

اما شکوه تو
 آن چشمه سار شعر سرود و ترانه ها
 از عمق يك تباهی و آتش
 از نو شگفته شد
 ققنوس نام تو
 با بالهای روشن عرفان
 تاسر زمین خنده آفاق پرگشود
 ای جاودانه مادر من سرزمین من
 تو زنده یی هنوز
 نام بزرگ تو
 در ضربه های نبض هزاران هزار شعر
 درخنده های شاد هزاران هزار عشق
 نام تو زنده است
 با نام جاویدانه بومجد
 آن دیده گان روشن مولای روم و بلخ
 نام تو زنده است در خانقاه عشق
 در جذبه سماع در امتداد جاده پر نور
 زنده گی
 تا بیکرانگی
 شعر و سرود من
 وین هست و بود من بادا فدای تو
 بادا فدای تو ای غزنه بزرگ ای غزنه بزرگ.

غزنه

استاد خلیل الله "خلیل"

شب است و چرخ فلک فرو هشته نیلگون رخسار
ز تیرگی و سیاهی به قیرگون زنگار

چنان بخواب فرو رفته دیده ی اختر
که صدسحر نشود چشم خفته اش بیدار

سکوت بسته چنان راه زندگی بر خلق
که بازمانده فرو نبض کائنات از کار

نه برسپهر ز رخشنده ماه جلوه ی نور
نه برفلک ز فروزنده ی اختران آثار

کدام بادیه گم کرده راه بر گردون
که ایستاده زگردش هیون لیل و نهار

سپهرخوی پلنگی مگر نهاده ز سر
که آن ردای پلنگینه را فگنده کنار

درین سیاهی شب طرفه منظری دارد
سواد اعظم غزنی ز روضه تا بمنار

درین محیط ندانم چه تازه افسونی
دمیده اهرمن شب ز جادوان درکار

که هیچ ذره نجنبد بروی این وادی
نه باد بر ورق گل نه شاخ بر اشجار

بباد فتنه زبس رنگ ازین چمن رفته
به هیچ چیز نمانده ز هیچ چیز آثار

نا جام در کف لاله نه می بساغر نرگس
نه تاب طره ی سنبل نه حسن چهره ی گلزار

ز آب رفته روانی ز باد تند عنانی
ز نار نور فشانی ز خاک تیره قرار

هنوز میدمد از خاک غزنه خون شهید
بجای لاله ی گلگون بدامن کوهسار

ز ذره ذره ی او قطره قطره خون ریزد

اگر بلند نماید نسیم مشت غبار

مباد رنجه شود خاطر عزیز کسی
نسیم پای خود اینجا به احتیاط بگذار

الا تومهد دلیران و کشور شیران
قرارگاه بزرگان و خانه ی ابرار

الا تومهبط علم و محیط فضل و هنر
الا تو قبه ی اسلام و قبله ی احرار

الا فرشته وش ای مادر بهشت قرین
الا که مادرت آورد شیرمردان بار

به آب و خاک تو پرورده روزگار کهن
سران باج ستان و شهان تاج گذار

به ویژه خسرو گیتی ستان عالم گیر
که برق تیغ وی افگند در زمانه شرار

یمین ملت و دین حامی مفاخر شرق
فروغ دیده ی گیتی و نخبه ی اعصار

تو غزنه نیستی ای مادر عزیز دیگر
نمی کنم من بتونام غزنه را تکرار

توشهر آتش و خونی تومهد علم و فنون
تو یادگار قرونی زگردش ادوار

تو مظهر حسناتی تومایه ی برکات
توسر نوشتی حیاتی و نوعروس دیار

تومهد عظمت شرقی اگرچه هست امروز
شبهات توبه تابوت مردگان بسیار

بیک تجلی نور تو خیره شد تا حشر
ضیایی بتکده آئین مغ، فروغ بهار

به پیش بیرق گلگون تو بخاک افتاد
لوی دولت سامان و پرچم صفار

کدام پیکر قدسی بخاک پاک توخفت
که بوی عشق برون آید از در و دیوار

زمین قدس توپهنای آسمان باشد
دراو ز مردم بخرد ثوابت و سیار

بفضل دانش بوالفتح تاجهان باشد
زمانه باز دبیری دیگر نیارد بار

بمحضر توشرفنامه ی کیانرا مهر
نمود شاعر طوسی به معجز گفتار

بلی سخن ز صفای محیط گردد نغز
چنانچه دل شود از باد مهرگان ستوار

سخنوران تو مرغان عرش را مانند
بجای نغمه بر آرند آتش از منقار

دل سنایی تو طرفه ژرف دریایی است
که نی کرانه پدید است مرورا نه کنار

ز رشحه ی قلمش باغ معرفت خرم
ز موجه ی هنرش ساحه سخن گلزار

دریغ چرخ کهنسال در جوانی کرد
خجسته قامت سروت بخاک و خون هموار

به حیرتم که چسان زد به پیکرت آتش
شه ی بزرگ جهان سوز آتشین کردار

کسی که بود به پیوند تو اش نسبت
کسی که بود به فرزندی تو اش اقرار

مصیبتی نشود زین زیاده تر که کسی
بدست خویش زند در متاع خویش شرار

هنوز جسم تو در خاک و خون شنا میکرد

که چرخ بازی دیگر نمود بر سرکار

از آن کرانه ی گیتی بناگهان برخاست
قیامتی ز مغول زادگان آدم خوار

همان زمین مقدس که چرخ میپاشید
گهر ز تاج سر خسروان در او به نثار

همان حریم که با دیده پاک میگردند
ز سخن قدسی او سروران دهر غبار

همان محیط که روی نیازی مالید
به خاک درگه ی او خسروان تاج گذار

زمانه بین که لگد کوب و پایمالش کرد
بزیر سم ستوران اردوی تاتار

دوباره کرد فلک خانه ی سنایی را
زگیرودار حوادث به خاک دان هموار

هزار ضربت خونین و یک تن مجروح
هزار خنجر بیداد و یک دل بیمار

ایا نسیم سحر حامل پیام و فا
ایا که نگهت آرد ز دوستان تذکار

کنون که باز به گیتی بهار می آید
 وطن جوانی خود میکند ز سر تکرار

بیاد عهد نشاط و جوانی غزنه
 باید خرمی و تازگی این گلزار

به پیش تربت شاهنشاهی وطن محمود
 حمایل گل سرخی ببر ای نثار

ز خون دیده بیرجای رشته ی یاقوت
 ز اشک چشم ببر جای لولوی شهوار

بهر کجا که شهیدی بود به تربت آن
 دو دسته ی لاله خونین بیادگار گزار

ز برگ گل و رقی بر بمدفن محدود
 که جای صفحه نویسد به برگ گل اشعار

بگوبه تربت مشکان که جای نامه کنون
 رثای غزنه کند ثبت دفتر و طومار

ز بحرگرچه برون گشته ام مرا بخشای
 که در غم تو ندانم جبال را زبحار

فخرشهان غزنه

عبدالعلي (فکوری)

من از عصرکهن دارم هزاران داستان غزنه
چو بلبل نغمه خوان باشم در این دور زمان غزنه

بیاد باغ پیروزی و یا آن قصر پیروزه
و یا از بت شکن گویم که بود فخرشهان غزنه

زفتح سومنانت آن هیاهوی دلیرانت
به کف شمشیر بر لب تکبیر و غرش کنان غزنه

خداوندا عروس شهرها افتاده بی چاره
نباشد گلزارش کنون تاب و توان غزنه

ز غوری ها گرفته زخم کاری بردلش مأوا
برادر کی روا دارد که با تو شد چنان غزنه

به شهر حضرت آدم گرفته روح من آرام
اگر چه تاریخش دایم بود خونین چکان غزنه

ز ناقوس زمان افتاده است اکنون حصارنای
و گر نه سعد سلمان است به صد آه و فغان غزنه

بهار علم و فن روشن ز بوریحان تو گردید
چرا هستی دل افسرده در این عصر و زمان غزنه

(فکوری) رونق علم و معارف را رمق باقیست
امیدوارم سر از نو زنده گردد داستان غزنه

سلطان محمود غزنوی

نورمحمد (فیضی)

محمود که شاهنشاهی سلطان جهان بود
خورشید زمین بوده و اقبال زمان بود

گیتی چو تنی بود بسی خرم و شاداب
زیرا که شئه شرق در آن چو روان بود

او جوهر انسانیت و عزو شرف بود
اومظهرمجد و کرم و شوکت و شان بود

با اوج شهنشاهی و با تخت مرصع
باصولت و با دبدبه و نام و نشان بود

سردار سپاهی که به هنگام نبردش
آن را نه حساب و اندر و پیرانه کران بود

رویین تن و کوه پیکر و با همت و تدبیر
رزمنده و تازنده و باعزم توان بود

در معرکه با خصم زبس خشم و متانت
چون ابرخروشنده و چون کوه گران بود

بزمش ز نشاط و طرب و لطف و سخاوت
فرخنده و پیراسته از محتشمان بود

در حوزه ی مرجع اهل ادب و شعر
دربار او کانون بزرگان و مهان بود

از فیض او آباد همه ملک خراسان
در پرتو عدلش همه مردم در امان بود

در رزم چو بگرفت به کف گرزگران را
چون رعد غریونده و چون شیر ژیان بود

هرکشوریکه خواست به تسخیر در آورد
پیروزی و فتح و ظفر و نصرت از آن بود

یاران موافق همه ازداد او مسعود
بدخواه و منافق ز نهیبش نهان بود

در عهد او بودند رعیت همه آرام
در دوره او کشور ما همچو جنان بود

شاهان جهان جمله گی از وی اطاعت
در خدمتش آماده و بر بسته میان بود

(فیضی) چه ضرور است که من مدح او گویم
کاو خود به نگاه همه چون روز عیان بود

جراغ انجمن

عبدالحسین (رمزی)

شهرتت گم گشته بود ای سرزمین باستان
 دشمنی ها کرد با تو گردش چرخ زمان
 نوعروس شهرها گفتند از زیبایی ات
 از تمدن داشتی در طول دوران ت نشان
 مسجدت را بود عنوان نوعروس آسمان

رفته بود نام بلند آوازه ات از خاطرات
 بخت یاری کرد یابیدی زگم نامی نجات
 مرکز علم و تمدن معرفی گردیده ای
 زنده گردیدی دوباره در جهان بعد از ممات
 آشناگردید با نام تو مخلوق جهان

آن همه قصر و شکوفایی و باغ و مرغزار
 سوخت در آتش شدی ویرانه ی بی اعتبار
 البیرونی و سنایی، کوکب رخشان تست
 می درخشد در فضای علم و دانش آشکار
 ماده و معناست فرقی از زمین تا آسمان

صاحب شهنامه فردوسي چراغ انجمن
رونق بهتر گرفت از شعر وی چندین وطن
شاعر شیرین کلام دیگرت سید حسن
داشت اعجاز سخن در نطق و شعر خویشتن
بود در آغوش بازت جایگاه عارفان

مُلک غزنه بود در دوران خود دانش سرا
علم و دانش می درخشید از زمینش در فضا
عشق می ورزید در ترویج آن فرمان روا
یکه تازی داشت تا خاور زمین و آسیا
علم و دانش را زوالی نیست از باد خزان

بُود در دربار سلطان جایگاه شاعران
احترام خاص خود را داشت آنجا عالمان
فرخی و عنصری، باشاعران بیشتر
هر کدام مانده از خود یادگار جاویدان
کی توانم بُرد نام از جمله ی دانشوران

بیهقی آن کاردان نکته سنج نامور
آگهی بخشیده از دوران غزنه بیشتر
دفتر تاریخ را بردار با دقت نگر
شابهاری بود (رمزی) نیست جز نامش اثر
افتخار میهن است آن دوره و وقت و زمان.

عروس شهرها

الحاج (سماح)

عروس شهرها باري جوان شد
که نامش در جهان ورد زبان شد

به نزد گنبد سبز سنایي
به رفعت آسمان بس ناتوان شد

تویی آن پیکر در خاک خفته
سکوت تو جواب صد زبان شد

بدامان تو خفته صد هزاران
که مارا افتخار جاویدان شد

گلي از بوستان خاک رضوان
زدست گردش دوران خزان شد

ترا اين افتخار و شان و شوكت
به قلب دشمنان تير و كمان شد

تويى مزلگه و مُلك دبيران
ز شمشير تو دشمن ناتوان شد

ز بوي و عطر آن ريحان چه گويم
گلى كه رونق اين گلستان شد

تويي آن ملك راد مردان
بسا شاهان كه نزدت ناتوان شد

به نور روشن فرهنگ اسلام
ز فيضش بهره مند هندوستان شد

ترا اين افتخار و شان و شوكت
چو بودى لايق آن آنچنان شد

خوشا "سماح" كه بعد از رنج بسيار
هواخواه تو پير و جوان شد

شهر فیض

غلام محمد ضیاء روان

شهر عرفان است غزنه منبع فیض و کمال
خفته بسیار اند اینجا عارف خجسته حال

موی آن حضرت معطر کرده این شهر و دیار
بیشتر داده به غزنه عزت جاه و جلال

در اطاق شاه گذرگاه امیر المومنین
بارگاهش فیض و بار و دانش بی قیل و قال

ساقی کوثر شاهنشاه ملک یقین
او همای شهر عرفان است که دارد شاه بال

گل مقصود است طالب را که درکوی طریق
سالکان را کام بخش و عارفان راز و کمال

شیخ عبدالمجد سنائی است و شمس العارفین
عارفان بودند و هیچ نباشندش همال

بود محمود کبیر خدمت گذار راه دین
جهد او در دین و دانش بوده دائم بی مثال

جمله عارف اهل دل محمود نبودش مقیم
شهر غزنی است روشن از صفا شان تا بحال

برمنوچهری و بیرونی و سلطان کبیر
بس حکایت ها نوشته بیهقی در ماه و سال

پس مزار ات جلیل القدر خفته زیر خاک
تا اخیر عمر بودند و نکردند انتقال

باد و جاوید نام آن خواجه محمد لایخوار
برسنائی می وحدت داد در جان سفال

پیر هجویری بصوب هند و پاکستان برفت
و عظ اسلامی همی کرد مثل بلال

از علی لالا و هجویری خوارق مانده است
زانکه کامل دریقین بودند و هم پیر و فعال

شاعر و الا مقام سید حسن شیرین سخن
کرده بهرام شاه محبوسش ز گفتار جهال

یک رباعی کرد ارسال نزد بهرام شاه سپس
از اسارات گشت آزاد و روانش بی ملال

شیخ اجل مرد قلندر صاحب صدق و یقین
گشته از ذکر خفی کامل رسیده در وصال

خواجه اجمیر چند هم ره غزنی بوده است
نزد شمس العارفین آن عارف فرخنده فال

در طریق چشنتیه بود سالک خلوت نشین
شیخ عبدالواحد است اسمش چوبنمائی سوال

پیرشاطرها نموده جاه در بالاحصار
از مزارش عطر می آورد بهر سوی شمال

آن امام سید حاجی روشن ضمیر با صفا
مینمود تعمیم و پخش اندر مدارس علم و قال

شاه قصور گردیزی بوده است در اینجا مقیم
پاک کرده شیشه دل ز آب معنی چو زلال

خواجه روشنائی که اسمش سیدرشیدالدین بود
خانقاه روشن به ناخن کرد به حکم ذوالجلال

حضرت بهلول دانا عارف صاحب دل است
صاحب دیوان شعر شاعر نیکو خصال

پیرشهباز از کرامت کرده حاصل نام خویش
کرده آزاد از حصارت مریدش با پر و بال

خواجه بلغار بگذیده هوای غزنه را
مانده غربت نامه در وصفش همیشه بی زوال

قطب الاقطاب که گویم آن محمدعالم است
با طریق نقشبندی در خلافت اتصال

مولانا عبدالمجید مسندنشین این طریق
شد مصفا در لقب روشن دلش ماه حلال

مهر دنیا بر کن از دل یا قریب معنوی
میشوی اهل صفا گریز از حب و مال

عفو خواهم از خداوند تا نگردد زیر پا
نا خبر عارف در این جا پارسائی خوش جمال

قرب و عزت رنج و ذلت چون به دست داور است
غیر حق قادر نباشد از کس دیگر منال

بخش بارز را بروی عارفان این دیار
کردگارا کن تونزدیکش در کوی وصال

انتخاب غزنه

منظور احمد ضیا روان بارزی غزنوی

شهر غزنین در تمدن چون عروس شهر هاست
انتخاب نام او رخشنده اندر قلب هاست

این مسرت بهرتان ای مردم مشرق زمین
عز و نامش ازدل و جان در زبان ها آشناست

شهر غزنین روشن است اندر صفای عارفان
خطه فرهنگ و دانش در جهان از ابتداست

آن حکیم غزنوی صوفی و فخر العارفین

در حدیقه شرح قرآنی تحریرش ضیا است

می نمایم یاد آن شخص که اندر راه دین
نام محمود بزرگ کان افتخار آتش بجاست

شهر علم و معرفت بودست و باشد دائماً
خاک محمود و سنائی برنگاهان طوطیاست

این سعادت بر روان فرد فرد کشور است
شهر غزنین در ثقافت مهر و لطف و کبریاست

برج ها باشد نمایان گر از آن مردان راد
خاک و خشتش پیش دانایان به مثل کیمیاست

آرزوی مردم ما است اعمار وطن
تا شود آباد معمور جمله کشور مدعاست

بارزی امید دارد بر شگوفای بودنش
زانکه این شهر اصیل و سرزمین اولیاست.

گنج ناب

وحید نویسا

غزله مقام در مهتاب بوده ما بیخبر
چو حورنهان در نقاب بوده ما بیخبر

در و دیوار زخشت طلا رنگ عرفان
پیران به شوقش شباب بوده ما بیخبر

زمصراع شعر، زینه ساختم سوی بامش
دیدم دران گنج نـاب بوده ما بیخبر

زعجزپای عقل، محال شد درک مقام
عشق گـریان و دل کباب بوده ما بیخبر

زهد ما میتپد به پای اسرارش
گفتند، عاشق رهیاب بوده ما بیخبر

میان گنبد، مجذوب لقا و خمار
نشسته با حضر، زریاب بوده ما بیخبر

بیا خنجر زن سینه را که بغض براید
دل یارپر تب و تاب بوده ما بیخبر

خود را پرپر کن زبالم بپوش غزنه را
حیف نویسا! عرگ در خواب بوده ما بیخبر

مبارک شه

راز محمد تلاش

غزنویانو دالرغونی تمدن مومبارک شه
اسلامي نړۍ کې پریکړه او تړون مو مبارک شه

دغزني ښار کې وليان دي او بې شمیره شاعران
په دی ښار د قومونو پیوستون مو مبارک شه

نن سبا په خیر دا وطن جوړیږي
داله ویاړه پک ازمون مو مبارک شه

دلته قومونه، ولسونه سره یو دي
هرڅه دلته سم شوي داسمون مومبارک شه

که ټول خپلو کې لاسونه سره ورکړو
ناخوالي به شي ورکې دا تړون مو مبارک شه

در وصف غزنه

انجنیر صاحب شاه رفیقی

پای شهرت باز غزنه در ثریا مینهد
پای عزت دمبدم یک پایه بالا مینهد

باز همچون دوره ی آن شهبسوار بت شکن
مرد غزنه بر سریر آسمان پا مینهد

باز این ویرانه میگردد عروس شهرها
دشمن دیرین سر حسرت به صحرا مینهد

صبح گاهان چون شمیم از باغ محمودی دمد
در تن بیجان اثر چون روح عیسا مینهد

از درو کویش نمایان فکر عمران وطن
یک قدم اکنون فرا از انجمن پا مینهد

الحقا از فیض و الطاف جناب اولیا
تاج فخر آخربه فرق بام دنیا مینهد

طعم آب و نان غزنه شهرت روی زمین
در دهن انگور و سیبش طعم حلوا مینهد

زاده این خاک دارد همت محمود را
بر سر غننامه دشمن چلیپا مینهد

از چه این شهر است مهدشاعران و فاضلان
چونکه در دل ها اثر بهلول دانا مینهد

جذبه و احساس میجوشد به درب مکه یی
هر که آنجا پا نهد پا در ثریا مینهد

گر به دربار سنائی پا نهد از روی عجز
جغد غم بهرتذر و جاودان جا مینهد

کی توان شرح مقام کوی شمس العارفین
جلوه تعظیم آنجا سرو و طوبا مینهد

تاج فخر عالمست در فرق تاج اولیا
مخلصش اند رقدوم او هدایا مینهد

نافع در دست کوی خواجه بلغارولی
التیام زخم همچون این سینا مینهد

چونکه این شهر است مهد و جلوه گاه اولیا
ز ایرش از صدق دل در آستان پا مینهد

ای شفیق از زادگاهم یافتم آرام دل
گویی بر زخم جگر مرهم مسیحا مینهد.

جایگاه عارفان

الحاج شارضا منشی زاده از فاریاب

غزنه ای شهرسنایی، عارف و الانسب
ای که گشتی پایتخت، یک تمدن منتخب

آمدم از فاریاب نازنین، تا گویمت
برتوبادا نیک و میمون، این ثقافت، این لقب

در همه ادوار بودی جایگاه عارفان
خاصه اندر عصر محمود، حامی دین و ادب

آن شهنشاهی که در عصرش تمدن جان گرفت
کارهایش حیرت افزا باشد و بس بوالعجب

کشور و مردم به نامت می نمایند افتخار
جای دارد تا نوازم من هم آهنگ طرب

خواهم از الله شکوه و عظمتت را دایما
دور بادا از تن مردان تو رنج و تعب

(منشی) دارد عرض اخلاص و سلام و همدلی
بر شما ای افتخار ترک و تاجیک و عرب.

به افتخار غزنه 2013

الحاج سنایی مایل غزنوی

بیال ای نامور غزنه که نامت در جهان داریم
دوزیبانیست نامت را، که در افغانستان داریم

اگرچه سال ها بگذشت و کس یادی نکرد از ما
ولی حالا هویدا شد که نام جاودان داریم

بیا ای خیره سر بشکن کلاه اندر دیار ما
که ما هم غزنویانیم و فر باستان داریم

اگر از عارفان گوئیم ز شمس و هم ز بهلولش
سنائی و علی لالا، عطارد برزبان داریم

ز حداد و ابویوسف، ز سید حاجی و خرقانی
ابولخیر و علی هجویر داتا؛ زر فشان داریم

شیوخ عبدالسلام، چاقی، سجستانی و بریانگر
پیرشهباز و سلمی را گل باغ جنان داریم

ز سادات چون حسن، عباس، مکی و مبارک را
مکارم، خواجه احرار، احمد روشن روان داریم

ز اشعار و ادبیانش چو فردوسی و سیستانی
منوچهری و سلمان را نمی شاید نهان داریم

گهی از عنصری بشنو، گهی از زیهقی آموز
ز لطف شعر و نثر شان حریر و پرنیان داریم

شنو آواز بیرونی چی رمزی دارد از افلاک
زمین تنگ است ای یاران، سخن از کهکشان داریم

بیا از خسروان بشنو ز محمود تا ملک خسرو
تگین های و احفادش چو شیران ژیان داریم

دوسه مسعود، یک مودود، شابهرام و ابراهیم
بسی میران دیگر را سلاطین زمان داریم

بیا تاریخ ما برخوان تو سرگردان راه دور
جلال و مکننت شاهی ز ری تا اصفهان داریم

تو که فرزند این خاکی مجوتاریخ ما از غیر
که ماقامت رسا نسلیم، تاریخ عیان داریم

اگر عمری به سر آمد که ما سرگشته ی چرخیم
مناز ای چرخ سفله برگذر، ما هم زمان داریم

اگر ما مدتی پا مال گشتیم بیگمان فانیست
همین بازی تقدیر است گه سود و گه زیان داریم

رسد روزی که چرخ آرد زمان همدلی ها را
نه تیغ دشمنی بر کف نه رنج پاسبان داریم

خدایا آنزمان آور که مردم دور همباشند
دهند ناقوس آزادی که امنیم و امان داریم

بگویم زاد این خاکیم، زرنج دشمنی بیزار
بیا با ما نشین بنگر زلفت سایبان داریم

جلیلا! ملک افغان را ببخشا آن جلال پار
که ساز غزنه بنوازم و شعرش بر زبان داریم

ز کلتور و زفر هنگش که گشته شهره ی عالم
سر افزای و شوکت را به یمن لامکان داریم

همه دانند ما ابنای نسل غزنویانیم
وقار عزت و حشمت کران تا بیکران داریم

اگر غزنه چراغان شد بیاس مرکز فرهنگ
بیا "مایل" ببال آندم که جشن شایگان داریم.

شهر غزنه

عبدالخالق "اسیف"

بهر شهر غزنه خود کار می باید نمود
خانه علم و ادب اعمار می باید نمود

مدفن مردان حق اینجا شهر اولیاست
عظمت این شهر را اظهار می باید نمود

صفحه تاریخ این میهن بود روشن همیشه
این عروس خفته را بیدار می باید نمود

دوره ی محمود غزنه است تابان درجهان
بهر اعمارش شب و روز کار می باید نمود

هرکجا بینی مزارِ مرد عارف خفته است
احترامش ای عزیز بسیار می باید نمود

روضه ی محمود باید رفت از بهر دعا
زیارت آن خواجه ی بلغار می باید نمود

درمیان راه است مرد حق علی لالا
ما برای خویش او را یار می باید نمود

سوی اربابا بپر دست نیاز از حق بخواه

دست بوسی خواجه لایخوار می باید نمود

صاحب حال است اگر دانی شیخ وردکی
حرف دل را پیش او تکرار می باید نمود

نازنین مردی است تاج النقبأ شهرما
کوچه باغ غزنه را گلزار می باید نمود

خواجه روشن ضمیر و سید و والامقام
از فیوضش چاره بیمار می باید نمود

دفتر ختم الولايت شد بنام آن عزیز
خدمت آن عالم نامدار می باید نمود

خواجه بقال از فقه های معروف بوده است
بر بزرگواری وی اقرار می باید نمود

قاضی ناصحی بود مرد ولی و کاردان
منکر مردان حق سنگسار می باید نمود

خواجه ملکیار است انیس و مونس هر درد مند
زیارت این پیر را صدبار می باید نمود

شیخ اجل پیر کامل مرشد اهل دل است
چاره درد دل بیمار می باید نمود

شمس عارف شمع و هر دردمند چون پروانه ها
قصه از درد دل افگار می باید نمود

شیخ بهلول را کرامت ظاهر است ای دوستان
با تواضع بر دعایت یار می باید نمود

ذاکرین را است سلطان خواجه احمد بدان
پیروی این صوفی نامدار می باید نمود

مرد عرفان و تصوف خواجه اسمعیل بدان
عارف نیمروزی باخود یار می باید نمود

بر امام احمد حداد باشد صد سلام
لحظه ی پهلوی او آرام می باید نمود

خاک پاک غزنه شد منظور کل اولیاء
عارفان رفته را دیدار می باید نمود

صوفیان را حق مخمور جام وحدت اند
بر وجود شان زدل اقرار می باید نمود

پیردانا شیخ عارف مونس هر بینوا
شوق رفتن سوی آن دربار می باید نمود

باغ عرفان سنائی را بخوان از روی صدق
ای اسیف از باغ گل دیدار می باید نمود.

غزنه ای شهر ادب!

نصرت الله جمالی - ایران-

غزنه ای شهر ادب! هم شهر شعر!
ای تو نامت با سنایی گشته مهر!

شهر علمی و ادب فرهنگ توست
غرب تو بغداد و شرقت شهر خوست

از شمالت تا دوشنبه اوج خاک
از جنوبت شهرهای هند و پاک

شهر مدرّس، هم بنارس، بنگلور
حیدر آباد و دکن تا کوه و غور

شهر شیراز، اصفهان و سبزه وار
تا به تبریز و نظامی گنجه دار

تا به قونیه مزار مولوی
تا خراسان قدیم خسروی

از مزار و بلخ و سیستان خموش
نور فرهنگت همه در جنب و جوش

درّه، درّه، قلّه ها و دشت ها
شاخه و برگ تو گشته بر سما

جمله، این خاک پُر از نور تو اند
از زبان پارس قندت لوء لوء اند

ما درخشیدیم و از نور زبان
هم ز دین احمدی این غزنه جان

زبان و دینمان یک زیب و فر است
راه ما هم در ره ی پیغمبر است

غزنه جان! شاداب زی اندر زمان
عمر تو همچون سنایی در امان

تا جمالی یک گذر بر پل نهد
دست او بر خاک پاکت گل نهد.

غزنه؛ ستاره خورشید جاویدان

دوکتور صدیق نصرت

ای غزنه ای ستاره خورشید جاودان
ای جلوه نجات و آینه امان

آن خطه سنائی و محمود غزنوی
جاوید و خوش نماد توئی اندرین جهان

در مکتب تصوف و عرفان بی بدیل
حقا که لاهوری کندت وصف عزویشان

تاشهره جهان شدی از روزن مراد
بالد به اوج جلوه اسرار قدسیان

بافیض کاتب سخن و قاضی حداد
هجویر غزنوی به یقین پیر عابدان

بار دگر به اوج ثریا قدم نهی
ای مهد باثقافت و فرهنگ باستان

شد پیرو حدیقه ی آن مرشد سخن
چون مولوی میهن و عطار خوش بیان

با نخبگان عالم و دانشور و ادیب
بر عظمتت فزوده ی در پهنه جهان

مجنوب لایخوار و ابوالفضل بیهقی
آینه ی تجلی راز دل نهان

انوار پر صفای اولیای راستین
فیض و فروغ روزنه صبح عارفان

از قامت بلند و تجلی ئی بی مثال
تارگلی "خموش" زانگیزه بیان.

به پیشواز سال 2013 غزنه

فدامحمد "فقیرزاد"

خوش آمدید عزیزان در بوستان غزنه
در گلشن سنائی آن نخبگان غزنه

وصف توچون بگویم ای راد مرد میدان
محمود، خفته اینجا فخر زمان غزنه

اینجا صفا و اخلاص دارند از نیاکان
جبین گشاده بینی پیر و جوان غزنه

فرهنگ علم و اسلام گسترده شد ز اینجا
باشد گواه تاریخ از دود مان غزنه

در دوهزار و سیزده تجلیل ازین مفاخر
میزبان جهانی تو ای قدردان غزنه

بشنو نوای نغزش صیبتش به هر دیاری
طنین فگنده امروز در آسمان غزنه

هرسنگ مزار او جهان سخن دارد
از بهر مئورخین باشد زبان غزنه

عروس فلک بوده از دیده خاص و عام
هرکس به ظن خویشتن در گلستان غزنه

عوام بدیده ای سر ناظر به ساختمانش
خواص به دیده سر بس دیده جان غزنه

اینان به بانینت صد آفرین بگوید
آنان به عارفانت دعا رسان غزنه

خوشم نباشد ای دل بهار ملک دیگر
بهتر بود بر ایم فصل خزان غزنه

از بارگاه سبحان هر دم بخواه "فقیر را د"
باشد به عالم نامش آن فرّ و شان غزنه

اوج کیهانسید عزیز شهباز

اوج کیهان روشنای ترا
 در بلندای فتح باید سرود
 انعکاس بهین خاک تو است
 ...این دوسه چشم شعر و آهنگ و عود

باستان شهریان ما گفته اند
 روزگاری که پنجره قاب داشت
 در فلق های سبز محمود بود
 هرافق دار، کوچه را کاج کاشت

من صدای صبور تاریخ ام
 شب ترین راه غزنه را دیده ام
 مژده ای دوستان راه عبور

اینک آخرترین ره، پیموده ام

مژده ای ساکنان وادی سرور
از صحیفه ی آسمان آمده است
یک جهان نام خفته ی غزنه را
شعله ی عشق کهکشانش آمده است

باز باید در آستانه ی تو
پنجه های آتشین، کبوتر شود
چون زمستان ما پر از صبر است
شاید این قصه ی نو از بر شود

اوج کیهان روشنایی ترا
در نخستین سطور باید ستود
تاجدار کتیبه دانسته، گفت
غزنه یک رنگ ناب فرهنگ بود.

غزنی مهد دلیران

محمد جمعه محمودی

غزنی ای مهد دلیران غزنوی
غزنی ای بنگای شاهان غزنوی

روضه ات چون روضهء رضوان ما
میوه هایش قوت اندر جان ما

مرقد سلطان محمودش ببین
برمردان همچویک خلدبرین

خواجه بلغارش شفای دردها
گر برفتی درسخی حاجت بخوا

دومنارش سرزده بر آسمان
یاد گاری دوره ی غزنویان

ترك حضرت ازره ی مهر و فا

برفراز کوه نموده جایگاه

بهلول دانا مزارش کن طواف
او بود اهل دیانت بی گزاف

چون روی بالاحصارش را ببین
ارگها و برج و بارش را ببین

سنگرمستحکم مردان دین
نهر همچون حلقه؛ او باشد نگین

حیف ازین سنگرکه او ویرانه شد
قلب ملت از غم اش دیوانه شد

در اناق شاه روی از احترام
گوتحیات و درود هر صبح و شام

مرقد البیرونی آن مرد والامقام
علم وجودش، شهره نزد خاص و عام

مرقد سید حسن آن مقتدا
نسل پیغمبر بود آن پیشوا

جمع اولیاء مزار مومنین
شدنصیب غزنویان آفرین

مسجد موي مبارك از شرف
قلب شهرست همچو در اندر صدف

گر همي خواهی شوی اهل یقین
گنبد پاک سنائی را ببین

چون سنائی شد ثناخوان رسول
نزد حق مدح و ثنائش شد قبول

بعد عثمان گفت مدح حیدرش
تاج کرمنه ازان شد بر سرش

شهرتش اندر جهان الهام شد
مرکز فرهنگی اسلام شد

گفت (محمودي) به هر شام وسحر
صدرود بر احمد و اصحاب سربسر

غزنه عروس شهرها

ناجیه کریم

غزنه شهر با شکوه باستان
مظهر تاریخی افغان ستان

سر زمین مهر و مهد آریا
نامدار شرق و قلب آسیا

جلوه ی آینه ی زین البلاد
آن چنان زیبایی گیتی نژاد

آستانش شور و شادی آفرین
بوستانش رشک فردوس برین

قصر فیروزه نمای دل ستان
از جلوس شاه غزنه زر فشان

بارگاه و قلعه ی برج فلک
چشم گیری آدم و ماه و ملک

چشمه ی فیروزه اش آب حیات
گل بهارش رنگ و رخسار بنات

بس منار و قلعه ی بالا حصار
مقبر شاهان و مسجد بی شمار

مسکن کوشانیان و یفتلی
پایگاه و جایگاه زابلی

مهد علم و دانش و شعر و هنر
منزل شاهان خوب و نامور

مظهر اندیشه ی خلق نیکو
جلوه ی آیین پندار نیکو

ساز یک رنگی از آنجا ساز شد
نغمه ی یکتای حق آغاز شد

شهر فرهنگ و شکوه عارفان
محور تاریخ و اسلام و جهان

آن حکیم غزنه ی والا سخن
مشعل عرفان و شمع انجمن

مولوی آن حضرت دانای دین
زان حکیم آموختی علم الیقین

شیخ نیشاپور، عطار خبیر
گلشن بزم معانی را عبیر

عند لیب را روح و عنقا را سپهر
عشق نامه می درخشد همچو مهر

حقه ی درسفته و صاحب نظر
بوعلی سینا طبیب نامور

بهیقی و فرخی و انوری
هم ابو ریحان و نصر و عنصری

عسجدی و سعد سلمان و ضحاک
آن درخشان اختران تابناک

هم دقیقی شاعر شیرین کلام
فر فردوسی در آنجا شد تمام

"سیدهجویر" محبوب القلوب
 مخزن اسرار چشتی (الحجوب)

شاهد اندیشه ی آن سرزمین
 زیور در سفته و زیب و نگین

حیف ویران گشت آن زیبا دیار
 از جفای قاتلان نا بکار

بار الها خاطر ما شاد کن
 غزنه ای ویرانه ام آباد کن

کان عروس دهر زین باستان
 باز گردد مهد عرفان جهان.

غزنین

محمد علی بختیاری

شهر غزنی شهر پیش آهنگ بود
شهر عشق و مادر فرهنگ بود

شهر عزم و شهر رزم و شهر بزم
شهر شعر و شاعری و شهر نظم

شهر سلطان بزرگ بت شکن
شهر فردوسی که استاد سخن

سر بلند این خطه در افلاک بود
در مصاف دشمنان چالاک بود

پرچم توحید را در هند بُرد
هدیه دین رابه پاکستان سپُرد

بُت پرستان دین حق آموختند
از مسلمانان بدل اندوختند

آفرین بر همت محمود باد
از تلاش او اسلام گشت شاد

روضه او پر نیان بُود و حریر
صنعت و فرهنگ غزنی بی نظیر

بایتخت مسلمین در آسیا
افتخارش از زمین تا در سما

شوکتی در کوی و برزن داشتی
شایگان گنجی به مخزن داشتی

عنصری و فرخی شیرین کلام
پخته در تدبیر بودند والسلام

شهر غزنی افتخار روزگار
حلقه زر است و در تن استوار

باغهایش چون زمرد زرنگار
کوه و دشت شهر غزنی لاله زار

زعفران در کوه گلکوه بود قشنگ
اسم او کیمیا بوته بود خوب رنگ

همچو در سنگ گوناگون گيا
چاشنى در شير و قيقاق و غذا

نافه ي مشكين آهورا اساس
از گل و برگ گياه بايد شناس

از منوچهرى بياموزم سخن
عسجدى اندر ادب مرد كهن

آفرين بر همت والى شان
زنده و جاويد باد سوداى شان

در ميان باغ روضه جويبار
آب شيرين چون زلال اندر بهار

بوى خوش اندر مشام كوى آدمى
ميرسد از هر طرف چون همدمى

روح هرانسان در آنجاشاد بود
كاخ ها و قصرها آباد بود

يك بناى كوچك اندر طرف باغ
سقف زييادداشت قنديل و چراغ

شكل موزون آن عمارت داشتى
هوش انسان را ز سر برداشتى

نقش پیل اندر رخ دیوا ربود
گرز و شمشیر و سپر درکار بود

رستم و تیرو کمان و ساز جنگ
اسپ بابرگستوهان رنگ و رنگ

هرطرف نقشی که در دیوار بود
قصه ی از گوشه ی پیکار بود

با قلم فردوسی در پیکان دیو
در میان حجره فریاد و غریو

رستم دستان جوان زابلی
او نماد کشور است از پردلی

رَخش از شهر سمنگان بوده است
همچوتندر در بهاران بوده است

شهر غزنی بود شهر معنوی
علم و تقوی و فضیلت هم قوی

هر سحر آواز و گلبانگ اذان
از زبان میرفت سوی آسمان.

جشن مهرگان

م - (جلالزی)

نوید به همه که دیار تاریخی غزنه،
 امروز مشحون است از شادی و سرور
 در همه جا در همه کوی و برزن
 يك هياهو و همه‌مه برپاست
 و ز همه کس بلند چنین اداست:
 مژده باد که مهرگان آمد
 جشن پر ابهت زمان آمد
 بعد از سالیان و از مننه و قرون
 عید باستان آریاییان آمد
 جای شکران است که این روز بزرگ
 بار دیگر در این زمان آمد
 این بشما مبارك باد گویم
 که چه سرور بی پایان آمد.

عارف رستگار

عزیزالدین وکیل (1356 ش)
خوش نسیم آمد سحرماندهنگام بهار
مشک بیزو عطرافشان در خزان از کوهسار

بر بساط دشت زابل کابل و غزنین و بُست
بر تمام ملک افغان، تا بلاد عهدپار

ساحت دنیای دانش زینت هر چار فصل
مرکز اصحاب بینش، جنت پروردگار

کشور محمود و مسعود گلشن دورتگین
معبّر افواج لشکر، مشرق دارالقرار

مرحبا این مهرگان و ذکر نام عارفان
خرّما این شهر غزنه حبذا نیکودیاری

زانکه مجلس کرد بر پا دولت افغان ستان
بهر تجلیل سنایی عارف بس رستگار

حضرت بوالمجمد محدود ابن آدم غزنوی
وانکه بودی عاصم بهرامشه را افتخار

لطف یزدان کرد او را بهره مند از اسمعیل
از شنیزی داد چیزش در بسیط روزگار

جانب بلخ کهن بنمود از مولد سفر
کارنامه کرد انشاء، مجمع علم بحار

بعد در غرب خراسان رفت بر نشر علوم
نامه ی سیرالعباد آورد زانجا یادگار

شد ارادتمند خاصان از صفای شوق دل
حج بیت الله بنمود فرض خاص کردگار

بر جمال حق بشد عاشق به اخلاص و وفا
قطع بنمود از خلاق او تعلق پایدار

رهرو سیرطریقت گشت ثابت در قدم
در حدیقه گشت او را جلوه ی حق آشکار

تا گواه حال او شد ذات مولانای بلخ

آنکه زوگشتست کاخ عشق و عرفان استوار

یازده از شهر شعبان چشم بست از دوستان
چل و پنج بعد پنجصد شد ز دنیا رهسپار

کوی نوآباد غزنین خانه عایشه نیک
لیل یکشنبه بسوی عالم عقبی قرا ر

تربت او شد زیارتگاه بهر خاص و عام
تا که باشد نام غزنه هست آنرا اعتبار

گنبد آرامگاهش دست معمار ازل
ساخت بر اعزاز خاکش در کنار ره شعار

لوح تاریخ جدیدش عهد جمهوری نگاشت
شیوه ی طرز خراسان پنجه ی زیبانگار

سال تبیضیش چو جستم در شمار ماه و شمس
رهنمای فکر من شد روح آن عالی تبار

در حریم قصر فضلش کاروان عشق گفت:
(فر غزنین) است (ثابت حبل کابل قندهار)

جانب غزنی بگرد

عزم کجا کرده ای ای رهنورد
سیرکنان جانب غزنی بگرد

آب حیات ابد آنجا بنوش
بازگشاچشم دل و عقل و هوش

زانچه نیابی بدو گیتی خبر
آن همه در غزنه بود جلوه گر

روزنه ی مخزن علم لدن
وا نگری بررخ خودبی سخن

عظمت کرسی و بزرگی عرش
زینت آفاق و سموات و فرش

فرحت و شادابی خلد برین
گرطلبی جنت غزنی ببین

سلسله مردان بزرگ جهان
زاده در این بوم و بر باستان

عرش زمین شهرسنائی است این
مسکن محمود و بیرونی است این.

غزنه من

غزنه من عظمت عرش برین را مظهر است
ارمدار فرش و عرش، آن سرزمین والاتر است

گرزمین با چارسویش مسجدعالم شود
غزنه در آن معبدعالی بسان متبر است

صبحگاهش میدهد بوی ازل براهل ذوق
شامگاهش سرحدستان ابد را معبر است

کامه گردون سراب خشک و خالی بیش نیست
چشمه سار غزنه ما رشک حوض کوثر است

آن گوارا خطه عنبرفشان و روح بخش
مردم اهل نظر را جنت خوش منظر است

شامها از فیض مردان چون شب قدری بود
روزهادرپهلوی احباب عید اکبر است

مظهر عیسی است انفاس گوارای نسیم
برزن وکوی از بهشت جاویدان یار آور است

نازم آن زیبا وطن را کز غبار کوچه هاش
کسب فیض بوی خوش برمشک و عود و عنبر است

پادشاهان گنج لعل و زر بدریا ریختی
گر بدانستی که کوهستان غزنی گوهر است

زادگاه حضرت مجدد و هجویری است آن
پایگاه عظمت محمود شاه اکبر است

هرگدای کز گلیم لای خوار آید بیرون
پادشاه بی کلاه عالم بحر و بر است

از ازل تا دورما وزد ورما تا روز حشر
مفخر تاریخ عالم غزنه جان پرور است

خامه را میدان جولان هر قدر باشد وسیع
وصف غزنین من از اقلیم آن آنسو تر است

زاده آن سرزمینم ای عزیزان زبدم
وصف آن گویم که مارا زادگاه مادر است.

در وصف غزنه باستان

نجیب الله نجفی غزنوی

خوشا ای شهر غزنی شهر باستان
خدا دادت پر تو علم و عرفان

ز رکن حق بدی صد لوحه ی نور
که روشنتر شود این شهر خوبان

چو البیرونی درین جا زیر خاک است
بجوشد علم شان در عصر دوران

وگرسطان بود مدفن بخاکت
سنائی هم بود آن مرد عرفان

ببین بهلول سرکوه خاک گشته
حسن آقا بود هم نور ایمان

صحیح این شهر مزار اولیا است
شفا بخشد برای هر مریضان

دعاگردد اجابت اندرین شهر
بعاشقان بیفتد نور ایمان

اگر تاریخ دنیا نامگیر است
 همین شهر است جای نام داران

اگر فرهنگ افغان نام دار است
 ز فیض روح پاک آن عزیزان

مه عاشقم بکوه دشت این شهر
 ولی از عاشقان پاک یزدان

نو شتم شعر رادر وصف غزنه
 حصارنای زاده ام از ملک افغان

وصیت میکنم برکل افغان
 توجه کن به مهد علم و عرفان

بکن آباد چه شهر بی مثال است
 شنو این جمله را از ما عزیزان

اگر گلزار ساختید این وطن را
 نجفی شاد گردد از عزیزان.

غزنه نام آشنا

محمد هاشم انوری

نام غزنه نام بسیار آشناست
غزنه ملک سنایی شهر ماست

آسمان سبز غزنه روشن است
هم زمینش ز اولیا چون گلشن است

شهر غزنه شهر علم است و شعور
وادی عشقست و عرفان مثل طور

پیر عرفان آن حکیم نامور
چون صدف خوابیده در درج گهر

آن سنایی غزنوی مرد شهیر
عارف شیرین سخن روشن ضمیر

آن عقاب قلّه های معرفت
علم و عرفان یافت زیشان منزلت

با حدیقه بر حقیقت ره گشود
منبع عطار شد درسود و جود

مولوی هم زان قبس بگرفته است
علم و عرفان را به هم آمیخته است

البیرونی آن نجوم دان بزرگ
خفته اندر غزنه آن مرد سترگ

آن ریاضیدان مشهور جهان
آشنا با علم و فن و چند زبان

تاریخ هندوستان را زد رقم
رسم و آدایش بیلورد در قلم

مرقد سید حسن با او قرین
بهلول دانا به قلّه چون نگین

خواجه بلغار ولی در روضه است
روضه شهر غزنه را دروازه است

خفته اندر روضه محمود کبیر
زافتخارش غزنه چون بدر منیر

هم رضی را شد علی لا لا لقب
عارف روشن ضمیر بحر ادب

بیهقی تاریخ نویس مبتکر
با کتابش گشت در عالم شهیر

نثر زیبا دلکش و شیوای او
در ادب هم نیست کس همتای او

احمد مکی و شامیر در قطار
اربابا شمس در نصف النهار

عنصری و فرّخی و عسجدی
شاعران بزم و رزم غزنوی

شاهنامه را سرود در اوج فن
فردوسی شاعر شیرین سخن

ساخت با دُر درِ کاخ بلند
پرفروغ و با ثبات و دل پسند

با زبان شعر او اسطوره ساخت
تاریخ این سرزمین را زنده ساخت

اولیای غزنه مردان خدا
خفته اندر غزنه با صدق و صفا

از صفایش غزنه را زیب و نواست
با قبورش دردمندان را دواست

از تمدن حرف ها را بس شنید
انوری هم چندسطری را تنید.

غزنه خورشید آسیا

سید سلیمان نقی زاده

از میان شهر و دنیا و جهان
نام غزنه باز آید در زبان

آنکه در سابق بوده زیب البلاد
شوکت محمود از او باشد بیاد

پس یقین آن شهر شهر غزنه است
تا هنوز غزنین ما یکدانه است

شهر عشق و شهر عرفان و ادب
جایگاه جعفر عالی نسب

جایگاه محدود ابن آدم است
برج عرفان از وجودش محکم است

شمس و بهلول خواجه و سید جلال
قاضی و سید حسن با آن کمال

نود ونه اولیا در غزنه است
دانه های پر بها در غزنه است

اقتدار و قدرت محمود از اوست
یاد گار صولت مسعود از اوست

گرچه آمد از گزند دشمنان
هرکدام دل تیره تر از غوریان

شابهارت را زین ویران نمود
کاخهایت را به خاک یکسان نمود

لیک حق را کی کند باطل تبا
باز تابیدی بقلب آسیا

باز یاد شابهارت میکنیم
یاد آن بالا حصارت میکنیم

مرکز علم و تمدن میشوی
همچو سابق بلکه افزون میشوی

پس بیا ای ساکن این سرزمین
غزنه را با دقت دیگر ببین

پایتخت علم و عرفان میشود
شوکتش از نو دوچندان میشود

غزنی جان زیباست زیبا تر نما
فرش راهش یاقوت و مرمر نما

غزنه را یک شا عر دیگر سزد
کی توان وصفش نقی زاده کند.

یوسف غزنینسید فیض الرحمن قریشی

شهرت غزنین به کنعان میرسد
یوسف غزنین به سامان میرسد

مهدعرفان و تراوشگاه عشق
حبذا روزت شتابان میرسد

دیگر ادبار و ستم شد مضمحل
دور ادبارت به پایان می رسد

خاک پاکش مرقد روحانیان
وز نسیمش بوی جانان میرسد

ای سنائی خیزو ملک خود نگر
کز صباحی بوی رضوان میرسد

بهلول دانا که دانشها ازوست
ملک غزنی را به برهان میرسد

از علی لالا چه گویم من سخن
دل ز هجرانش به افغان میرسد

یاد ارباب ها و ذکر لایخوار
قلب ما را مونس جان میرسد

غزنوی محمود، شاه زابلی
زاولستان را خرامان میرسد

شمس غزنه، عارف حاجت روا
حرمتش بر انس و بر جان میرسد

پیرشهباز آن قلندوار مرد
باده اش در جام مستان میرسد

شاه میرغزنوی آن زنده دل
نالای ما را به هر آن میرسد

پیرکامل شاه هجویری علی
از تصوف تا به یزدان میرسد

می شکیم من "قریشی" بهر آنک
فیض یاران بهر یاران میرسد

شهر اولیا

سید فاضل محجوب

سلام ما به تو ای شهر اولیا غزنه
 سلام ما به تو ای خاک پر بها غزنه

سلام ما به تو ای مهد دین و دانش ها
 سلام ما به تو ای دامن نوازش ها

سلام ما به تو ای زادگاه حکمت ها
 سلام ما به تو ای افتخار حشمت ها

سلام ما به تو ای خاستگاه عرفان ها
 سلام ما به تو ای انعکاس افغان ها

درود بر تو که در جمع عاشقان طاقی
سلام بر تو که در بزم عشق، نطاقی

ورق ورق بزخم فخر خاطرات تو را
دو باره زنده کنم فتح سومنات تو را

دو باره قامت محمود را بر افرازم
شکوه و شوکت مسعود را بر افرازم

دو باره دامن خورشید را به چنگ آری
وصال زهره و ناهید را به چنگ آری

و باز غرس کنی نخل علم و عرفان را
بهار فرش کنی خانه زمستان را.

نگاهی متفاوت

بنیاد امید

مجدود!

تو را به انسانیت "آدم"!

اگر گفته باشی اینگونه که

می گویند امروز...

یک بار مثل یاران کهف بر خیز و نگاه کن

"شهر غزنین نه آنست که تو دیدی پار..."

نه "سلطان" است و نه سربازان تنگ چشمی

که فراخ بنگرند...

و نه "بیرونی"ی که بفهمد جریان داخلی را

چون "مشکان"

"باغ فیروزی" دیگر تفرجگاه نیست!

"شهر کهنه" و یادگار سوخته ی "جهانسوز"

ممنوع الزیارت

و مافیة الخزانة شده است
 هیچ کس نیست...!
 تا حسن بردار کردن
 این خاینان بزرگ چشم و تنگ نگر را
 چون "حسنک"
 تماشا کنیم...
 کسی "فرخی" را نمیشناسد، جز "پل" اش
 و "سلطان" را جز، "بند" اش
 صدای "مسعود" به گوش "سنایی" می رسد
 ولی
 صدای انفجار به گوش "سنا" نه...!

صلابت تاجداران

بسم الله شریفی

تمام وجودم

به پیشواز تو

لیلیک گویان

فرا رسیدنت را

به بدرقه می نشیند.

ای عروس البلاد دیروز!

من و ما

مرکز فرهنگ شدنت را

در قاموس خاطره ها

همانند آیات ربانی
در حافظه می سپاریم.
غرور دیروز تو
بعد از گذشت از مننه های تاریخ
بار دیگر
در سر زبان ها،
تابلو ها
به نمایش گذاشته میشود
و تو چقدر زیبایی
که با افتخار
از گرفتن نامت
سیراب میشویم.
راستی!!!
صلابت تاجداران تو
جادوی است
که همه را به شور آورده است.

نام غزنه در جهان مضمون شد

عبد الصبور بیرنگ غزنوی

ای بلاد علم و فرهنگ و ادب
مینوازم خاک ترا هر و جب
زانکه با خود داری مردان بزرگ
افتخار ما بودی از این سبب

زادگاه آن بزرگ مرد حکیم
در تصوف بود استاد و زعیم
مرد تاریخ بود محمود کبیر
فاتح دوران و سلطان عظیم

نام غزنه در جهان مضمون شد
سرزمینم زین سبب گلگون شد
افتخار این وطن شد دایما
از طفیل اولیاء مدیون شد

غزنه و غزنویان خرسند باد
در دهان مرد و زن لیخند باد
زانکه شد این سرزمین تاریخی
در جهان این نقش تو نقشبند باد.

